



مردم دادرسی می‌خواهند که قدرت را در قبضه قانون نگه دارد

راهکارهای قانونی جبران خلاء مقررات حاکم بر دادرسی عمومی و انقلاب
و انتظارات عمومی از احیاء دادرسیها

غلامعلی صدقی - مستشار دادگاه تجدیدنظر

از انگیزه‌های مهم انحلال دادرسی عمومی و انقلاب (تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب)، رسیدن به قضاوت اسلامی بود. با این تلقی که قضات دادرسی چون شرعاً قاضی نیستند طبعاً مراجعه مستقیم به قاضی مقدور نمی‌باشد، اقرار نزد آنها نافذ نیست، حتی از صدور دستوراتی که موجب توقیف مال می‌شود یعنی فرار نامین خواسته، ممنوع هستند، اما آیا واقعیت همین بود؟ حضرت امام خمینی (ره) در کتاب ولایت فقیه در باب «منصب قضاء متعلق به کیست؟» مباحث مستندی را در باب تفکیک وظایف دادرسی و دادستانی بیان فرمودند که به لحاظ اهمیت موضوع عیناً نقل می‌شود. ایشان می‌فرمایند:

«منازعاتی که بین مردم واقع می‌شود بر دو نوع است: یک نوع اینکه بین دو دسته یا دو نفر در خصوص موضوعی اختلاف می‌شود. مثلاً یکی ادعا دارد که طلبکار است و دیگری انکار می‌کند و موضوع، اثبات شرعی یا عرفی لازم دارد. در این مورد باید به قضات رجوع شود و قاضی باید موضوع را بررسی کرده، دادرسی نماید. اینها دعاوی حقوقی است.

نوع دیگر اینکه، اختلافی در بین نیست بلکه مسأله ظلم و جنایت است. مثلاً قلدری، مال کسی را به زور گرفته است یا مال مردم را خورده است. دزد به خانه کسی رفته و مالش را برده است. در چنین مواردی، مرجع و مسئول قاضی نیست بلکه مدعی‌العموم یا دادستان است. در این موارد که

۳- اعتبار شرعی هر دو در جایگاه خود یکسان است. مع‌الوصف:

با این بیان رسا و مستند آیا می‌شود به وجود نهاد دادرسی و مأمورین آن خدشه خلاف شرع بودن وارد نمود؟ مضافاً اینکه از بدو تأسیس نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران تا زمان حیات پربرکت امام راحل (ره) مگر دادرسی و دادستان جزء ارکان حکومتی (قوه قضائیه) نبوده و زیر نظر مستقیم مقام شامخ ولایت فقیه فعالیت نداشتند؟ مگر حضرت امام (ره) بارها ابلاغ دادستانی کل صادر نفرمودند؟ آیا قبل از اصلاح قانون اساسی به این نحو بوده است؟ آیا با آن مستند شرعی در کتاب «ولایت فقیه» و با این سیره عملی یک دهه فعالیت دادرسی در قوه قضائیه و تحت نظر مستقیم حضرت امام (ره) برای ایجاد یقین به خلاف شرع نبودن دادرسی و قضات آن و بلکه برعکس به ضرورت آن در قضای اسلام - و اینکه لازمه قضاوت «دادرسی»، «دادستانی» است - کافی نبود؟ اما از منظر قانون اساسی هم حذف دادرسی و قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، خلاف بوده است، چه اینکه اصل ۱۶۲ قانون اساسی مقرر داشته است: «رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل باید مجتهد عادل و آگاه به امور قضائی باشند و رئیس قوه قضائیه با مشورت قضات دیوان عالی کشور آنها را برای مدت ۵ سال به این سمت منصوب می‌کند.»

سؤالی که پس از انحلال دادرسیها پیش آمد

موارد جزائی و نه حقوقی است و گاهی جزائی و حقوقی توأم است، ابتدا مدعی‌العموم که حافظ احکام و قوانین بوده و مدافع جامعه به شمار می‌آید شروع به کار می‌کند و کیفرخواست صادر می‌نماید. سپس قاضی رسیدگی کرده حکم صادر می‌کند. این احکام چه حقوقی و چه جزائی به وسیله دسته دیگری از احکام که مجریان باشند اجرا می‌شود.

قرآن کریم می‌فرماید: «... و اذا تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر...» در هر امری از امور، بین شما نزاع واقع شد مرجع در احکام، خدا و در اجرا، رسول است.

رسول اکرم (ص) باید احکام را از خدا بگیرد و اجرا نماید. اگر موضوعی اختلافی بود حضرت رسول (ص) به عنوان قاضی دخالت می‌کند و قضاوت (دادرسی) می‌نماید و اگر منازعات دیگری از قبیل زورگویی و حق‌کشی بود نیز مرجع رسول اکرم (ص) است و چون رئیس دولت اسلام است ملزم می‌باشد دادخواهی کند. مأمور بفرستد و حق را بگیرد و رد نماید...»

خلاصه بیان حضرت امام (ره) این است:

۱- دادرسی و دادستانی در قضاوت اسلامی مکمل یکدیگرند.

۲- دادرسی و دادستانی هر دو شأنی از شئون ولایت می‌باشند.

این بود که آیا حذف دادسراهای سراسر کشور و فقدان دادستان، بازپرس و دادیار که نهاد دادسرا به وجود آنها قوام و حیات می‌یافت، به معنای تعطیل قسمتی از اصل ۱۶۲ قانون اساسی نبوده است؟ چه اینکه وقتی قانون اساسی در موقع تصویب، نهاد دادستان کل کشور را در مقام حکومتی جمهوری اسلامی ایران پذیرفته، آن دادستان کل را مد نظر داشته است که با همان تشکیلات و تجهیزات فعلی موجود بوده والا شخص دادستان کل بدون وجود دادسرا در سراسر کشور، نه می‌تواند «دادستان» باشد، نه «کل» باشد. چرا که دادستان موقعی می‌تواند دادستانی کند که تشکیلات و تجهیزات داشته باشد و موقعی می‌توان آن را «کل» تلقی کرد که جزئی داشته باشد. آیا می‌توان کلی را بدون جزء تصور کرد؟ بنابراین قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ عملاً اصل ۱۶۲ قانون اساسی را در قسمت دادستانی کل، نسخ کرده است.

و اما اصل بحث یعنی راهکارهای اجرایی دادسراهای عمومی و انقلاب (لایحه اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ با اصلاحات و الحاقات مصوب ۱۳۸۱/۷/۲۸ مجلس شورای اسلامی): برای توضیح مطلب ناچاریم قسمت‌هایی ضروری از ماده ۳ اصلاحی قانون مرقوم که ماده‌ای مطول و شاهیت لایحه قانونی موصوف می‌باشد را ذکر نماییم:

نکته اول:

ماده ۳- در حوزه قضایی هر شهرستان، یک دادسرا نیز در معیت دادگاه‌های آن حوزه تشکیل می‌گردد. تشکیلات، حدود صلاحیت، وظایف و اختیارات دادسرای مذکور که «دادسرای عمومی و انقلاب» نامیده می‌شود تا زمان تصویب آئین دادرسی مربوطه، طبق قانون آئین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۷۸/۶/۲۸ کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس شورای اسلامی و مقررات مندرج در این قانون به شرح ذیل می‌باشد:

الف - دادسرا که عهده‌دار کشف جرم، تعقیب متهم به جرم، اقامه دعوی از جنبه حق‌الهی و حفظ حقوق عمومی و حدود اسلامی، اجرای حکم و همچنین رسیدگی به امور حسیه، وفق ضوابط قانونی است به ریاست دادستان می‌باشد و به تعداد لازم معاون، دادیار، بازپرس و تشکیلات اداری خواهد داشت. اقدامات دادسرا در جرائمی که جنبه خصوصی دارد با شکایت شاکی خصوصی شروع می‌شود. در حوزه قضایی بخش، وظیفه دادستان را دادرس علی‌البدن بر عهده دارد...

بیان اصل و استثناء:

صدر ماده ۳ یک اصل بسیار مهمی را اعلام نموده که تقریباً در تمامی مواد بعدی و رسیدگی‌های قضایی در دادسرا کاربرد دارد و آن این است که رجوع قاضی دادسرا به قانون آئین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ و پس از آن مقررات مندرج در لایحه پیشنهادی به شرح بندهای (الف) الی (ن)

در خصوص موضوعات مرتبط با دادسرا «اصل» می‌باشد ولیکن در مواردی که حکم مشخصی در قانون آئین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ و مقررات مندرج در لایحه نباشد؛ مطابق ماده ۳۹ به صورت فرعی و استثنایی می‌توان به سایر قوانین حاکم از جمله قانون آئین دادرسی کیفری ۱۲۹۰ و قانون امور حسبی راجع به مقررات دادسرا مراجعه کرد. البته منوط به آن است که قبلاً آن مقررات خلاف شرع و یا خلاف قانون اساسی از سوی شورای محترم نگهبان اعلام نشده باشد.

مبانی این استنباط بر چند محور استوار است: اولاً: ما باید توجه داشته باشیم که دادسرا در کشور ما یک نهاد تخصصی و پیچیده قضایی (تعقیب و تحقیق) بوده که حدود یک قرن حاکمیت داشته و در طی این مدت تجارب گرانقدری به دست آوردیم که حاصل تحمل رنج و زحمت مردم کشورمان بوده است و بنابراین باید به نحوی قوانین موجود را تفسیر نماییم که خودمان را با آن تجارب و دستاوردها مرتبط نماییم والا بدیهی است که با قانون آئین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ که حتی کلمه‌ای راجع به وظایف و اختیارات دادسرا و مقامات آن اشاره نشده و همچنین با ماده ۳ که فقط چکیده‌ای از قانون آئین دادرسی کیفری سال ۱۲۹۱ را آورده، نمی‌توان دادسرای عمومی و انقلاب را اداره نمود. بنابراین لازم است با استنباط از مقررات اشعاری (به ویژه صدر ماده ۳ و ماده ۳۹) مقررات این لایحه را با قانون سال ۱۲۹۰ که سرچشمه مقررات لایحه فعلی می‌باشد، متصل نماییم تا از بن‌بست خلاء قانونی و سرگردانی قضات و تعطیلی در امور قضایی در دادسرا و دادگاه‌های کیفری خارج شویم.

ثانیاً: علیرغم اینکه بعضی گفته‌اند: قانون آئین دادرسی کیفری ۱۲۹۰ (یا اصول محاکمات جزایی) منسوخ گردیده، این قانون دارای حیات حقوقی می‌باشد و منسوخ نگردیده و هم‌اکنون در دادسرای نظامی به آن عمل می‌شود ولیکن مطابق ماده ۲۸ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ (سابق) که مقرر داشته: «از تاریخ تشکیل دادگاه عمومی و انقلاب در هر حوزه

قضایی کلیه قوانین و مقررات مغایر با آن در همان حوزه لغو می‌گردد.» بدیهی است لغو یک قانون در خصوص موضوعی، به معنای نسخ آن نمی‌باشد چه اینکه یک قانون ممکن است در یک زمان، شمول خودش را در قسمتی از موضوعات سابق از دست بدهد ولیکن این به معنای نسخ کلی آن نیست تا اعمال و اجراء آن قانون نیاز به تصویب مجدد داشته باشد. بنابراین قانون اصول محاکمات جزایی مصوب ۱۲۹۰ قانون ذی‌حیات و غیرمنسوخ است و به علت مانعی که قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب ایجاد کرده بود، قوت اجرایی خود را صرفاً در همین خصوص از دست داد و به محض رفع مانع مجدداً راجع به موضوع حادث حاکمیت یافته است. (اذا زال المانع عادالممنوع).

ثالثاً: نسخ قانون یا صریح است یا ضمنی. نسخ صریح آن است که صریحاً قانونی، قانون دیگر را

با قانون آئین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ که حتی کلمه‌ای راجع به وظایف و اختیارات دادسرا و مقامات آن اشاره نشده و همچنین با ماده ۳ که فقط چکیده‌ای از قانون آئین دادرسی کیفری سال ۱۲۹۰ را آورده، نمی‌توان دادسرای عمومی و انقلاب را اداره نمود

نسخ و ملغی‌الاثراً نماید و نسخ ضمنی آن است که قانون جدید مقرراتی را وضع نماید که راجع به همان موضوع (قانون سابق) مقرراتی داشته باشد و آن مقررات، موجب دخل و تصرفاتی در قانون سابق شود که حسب مورد ممکن است نسخ ضمنی کلی باشد یا جزئی.

بنابراین از آنجائی که مقررات قانون اصول محاکمات جزایی نسخ صریح نگردیده و در سیستم قضایی ما (دادسرای نظامی) حاکمیت دارد، فقط می‌توان گفت در بعضی از قسمت‌ها نسخ ضمنی شده است و بر فرض اگر مقررات جدیدی راجع به دادسرای عمومی و انقلاب وضع گردیده، ما تسلیم مقررات جدید هستیم، ولی در آنجائی که مواجه با خلاء قانونی هستیم، مراجعه به قانون



اصول محاکمات جزائی و قانون امور حسبی را نه تنها جایز، بلکه الزامی می‌دانیم. رابعاً: قوانین، موجوداتی اعتباری هستند، همان طوری که با یک ماده واحده می‌توان هر تعداد از مواد قانون را از اعتبار انداخت، با همان ماده واحده می‌توان حیات مجددی به آن قانون غیرمعتبر اعطاء کرد. بنابراین معدوم نمودن اعتبارات مانند اعدام امور غیراعتباری و حسی نیست که تکوین آن محتاج به مقدمات ذاتی آن شیء باشد و در نتیجه: وقتی ماده ۳۹ لایحه مقرر داشته که «قوانین مغایر لغو می‌گردد»، یعنی قوانین غیرمغایر معتبر است.

خامساً: اثر مثبت نظریه شورای محترم نگهبان که در مصوبه اولیه مجلس، رجوع مستقیم به قانون اصول محاکمات جزائی مصوب ۱۲۹۰ را خلاف قانون اساسی دانسته، این است که قضات دادسرا دچار تعارض و تشتت آراء نشوند. به عبارت دیگر اگر قانون اصول محاکمات جزائی اصل قرار می‌گرفت و قانون آئین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ فرع، معایب آن این بود که در یک سیستم کیفری، دو آئین دادرسی حاکم بود که خودش مشکلات زیادی به بار می‌آورد. فرضاً راجع به قرار اناطه، ضابطین قضائی و مقررات دیگر، دو آئین دادرسی مذکور مقررات نامشابهی دارند و قاضی دادسرا و

تأسیس دادسرا اولین تلاش آزادی‌خواهانه در کنترل اقدامات دستگاه‌های پلیسی و امنیتی بوده و انتظار به حق این است که وضع دستگاه‌های انتظامی پس از تأسیس دادسرا در هر حوزه قضائی متحول شود.

دادگاه دچار تحیر و تشتت می‌شدند که کدام یک باید اجرا گردد ولیکن در مقررات جدید تقریباً وضع بهتر است. قاضی دادسرا و دادگاه ابتدا باید به قانون سال ۷۸ و مقررات لایحه جدید مراجعه نمایند تا اگر موضوع مرتبط با دادسرا - امر تحقیق و تعقیب - را یافت که فيها والا بدون اینکه دچار هرگونه شک و تردید در امر انتخاب قانون شود باید به مقررات حاکم دیگر از جمله اصول محاکمات جزائی و قانون امور حسبی مراجعه نمایند. سادساً: اصل ۱۶۷ قانون اساسی می‌گوید: «قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا در قوانین مدونه بیابد...» این حکم قانون اساسی هم مؤید این است که اگر در اعمال مقررات دادسرا مواجه با خلأئی شدیم راه حل آن استناد به قوانین حاکم موجود می‌باشد.

نکته دوم:

در بند «و» ماده ۳ لایحه مقرر گردیده است: «تحقیقات مقدماتی کلیه جرائم بر عهده بازپرس می‌باشد. در جرائمی که در صلاحیت رسیدگی دادگاه کیفری استان نیست، دادستان نیز دارای کلیه وظایف و اختیاراتی است که برای بازپرس مقرر می‌شود.»

بند «و» مانند صدر ماده ۳ یک حکم کلی و عام است که در جاهای مختلف کاربرد دارد. عبارت

روشنتر بند «و» این است که دادستان در خصوص «تحقیق» جرائمی که در صلاحیت دادگاه کیفری استان نیست در حکم بازپرس است و کلیه اختیارات و وظایف بازپرس را عهده‌دار می‌باشد و در معنای دیگری می‌توان گفت: «در جرائمی که موضوع صلاحیت دادگاه کیفری استان نیست دادستان دارای دو شأن است: «شأن تحقیق» و «شأن تعقیب» و اگر شأن تحقیق را که وظیفه ذاتی بازپرس است به عهده گرفت، دارای کلیه وظایف و اختیارات بازپرس، که در قانون مندرج است می‌باشد.

پا این وصف می‌توان گفت:

اولاً: دادستان مطابق بند «الف» ماده ۳ و تبصره ۵ همان ماده می‌تواند تمام یا قسمتی از وظایف و اختیارات قانونی خود (تحقیق و تعقیب) را به معاون دادسرا یا دادیار ارجاع نماید.

ثانیاً: پرونده‌های اجرائی جریانی مدنی به شعبه دادگاه صادرکننده نخستین ارسال شود.

آثار مثبت اجرای احکام مدنی به شکل جدید (تحت نظر مستقیم دادگاه) این است که اجرای ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی (حسب یوم‌الاداء) دقیق‌تر صورت می‌گیرد و از بسیاری بازداشت‌ها جلوگیری می‌شود. نظارت به پرونده‌های زندانی‌دار (اجرای ماده ۲) توسط رئیس محکمه اعمال می‌شود و راجع به اعسار (ماده ۳ قانون مرقوم) نیز بهتر تصمیم‌گیری می‌گردد.

انتظار عمومی از دادسرا

تأسیس دادسرا اولین تلاش آزادی‌خواهانه در کنترل اقدامات دستگاه‌های پلیسی و امنیتی بوده و انتظار به حق این است که وضع دستگاه‌های انتظامی پس از تأسیس دادسرا در هر حوزه قضائی متحول شود. پلیس به عنوان یک سازمان مردمی بیشتر جلوه‌گر شود. قانون بیشتر رعایت شود. قدرت در قبضه قانون قرار گیرد نه خدای نکرده بالعکس. اینکه در مراجع انتظامی هنوز هم برخلاف قانون اساسی مردم و حتی نوجوانان را به بدترین شکل تنبیه و اذیت و آزار می‌نمایند، نمی‌توان گفت: دادسرا به وظیفه نظارتی خود عمل کرده است اینکه دستورات قضات دهبه‌یک انجام شود، نمی‌توان گفت: دادسرا مفید بوده است و اینکه اگر کسی به یکی از اهرم‌های قدرت مالی یا مقامی پشتیبانی نشود کارش در کلاتری‌ها پیشرفت نداشته باشد، وجود دادسرا چه فایده‌ای دارد؟

مردم آن دادرسی را می‌خواهند که قدرت را قبضه قانون نگه دارد نه آنکه خود به قبضه قدرت برود. مردم آن دادرسی را می‌خواهند که مقامات آن وقت و بی‌وقت قادر باشند از کلاتری‌ها بازدید کنند و از اجرای قانون پرس‌وجو نمایند نه آنکه بعضاً از ورود آنها به کلاتری‌ها جلوگیری نمایند. - تا هماهنگی قبلی به عمل آید - مردم آن دادرسی را می‌خواهند که وقتی پرونده از ناحیه بازپرس به کلاتری اعاده می‌شود تا تحقیقات مورد لزوم انجام گیرد، نگاه به شاکی نکنند که چه آورده است، بلکه به دستورات قضائی توجه کنند که چه نوشته و با فوریت و دقت و بدون توقع از شاکی دستورات را مو به مو انجام دهند نه آنکه قضات دادسرا خون

دل بخورند تا پرونده‌ای تکمیل شود یا پرونده‌های کیفری به صورت شخصی تکمیل شود! بنابراین همان‌طوری که یکی از دغدغه‌های اصلی ریاست محترم قوه قضائیه حفظ حقوق شهروندی است؛ دغدغه اصلی مردم نیز هست و خطاب اصلی این دغدغه، دادستان و مقامات دادسرا هستند که باید به این انتظارات قانونی که فلسفه اصلی تشکیل دادسرا می‌باشد، جامه عمل بپوشانند.

موضوع دوم، پیشگیری از وقوع جرم می‌باشد. علیرغم اینکه در لایحه قضائی ارائه شده از سوی قوه‌قضائیه پیشگیری از وقوع جرم به عهده سازمانی که تأسیس خواهد شد محول گردیده، اما این رفع تکلیف از دادستانی نمی‌کند زیرا همان طوری که در قوانین متفرقه سابق این امر مهم به عهده دادسرا بوده است، در قانونگذاری جدید نیز باید امر پیشگیری از وقوع جرم به عهده دادسرا باشد زیرا تنها مرجعی که هم ابزار کار و هم تخصص لازم را دارد دادسراست.

پیشگیری از وقوع جرم یا بصورت موضوعی است، یا کلی نوعی. فرضاً اگر بخواهیم راجع به کلاهبرداری پیشگیری داشته باشیم باید از طریق اقدامات پیشگیرانه‌ای که دادسرا پیشنهاد می‌کند عملی شود و یا اگر بخواهیم برای پیشگیری از وقوع جرم در یک شهر و یا نقطه‌ای از شهر اقدام پیشگیرانه‌ای داشته باشیم باز هم از عهده دادسرا برمی‌آید.

اگر در منطقه‌ای از شهر سرقت شایع شود، دادسراست که باید سیاست پیشگیری (از قبیل گشت‌زنی توسط پلیس، تأمین روشنایی خیابان‌ها و آموزش عمومی به ساکنین آن منطقه ...) را اعمال کند.

یا اگر موضوع آمار تصادفات رو به تزاید دارد، این وظیفه دادسراست که اقدامات پیشگیرانه از قبیل تأمین امنیت خیابان‌ها و جاده‌ها، گشت‌های پلیس راهنمایی، تعبیه سرعت‌گیرهای داخل شهری، آموزش‌های عمومی رانندگی و... را تدوین و به مراجع ذریبط ابلاغ نماید. و همچنین راجع به جرائمی مانند: صدور چک بلامحل، می‌تواند مقرراتی برای پیشگیری، تدوین و ابلاغ نماید.

بنابراین در هر حوزه‌ای از دادسرا لازم است دفتری به عنوان دفتر پیشگیری از وقوع جرم تأسیس شود تا اقدامات لازم را به‌موقع تدوین و به مراجع ذریبط ابلاغ نمایند و این موضوع ضرورتی به تصویب قانون ندارد. زیرا علاوه بر اینکه در بند ۵ اصل ۱۵۶ قانون اساسی به آن اشاره شده است، بلکه در قوانین پراکنده دیگر مانند ماده ۳ قانون اصلاحی تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب سال ۸۱ در عباراتی مانند حفظ حقوق عمومی - امور حسبی - آمده و نیز در قانون مدنی به شرح مواد ۱۱۷۳ و ۱۱۴ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۴ ذکر گردیده و ایضاً در مقررات متعدد دیگر نیز ده‌ها وظیفه پیشگیری برای دادستان مقرر نموده است که با مطالعه تمامی آن مقررات می‌توان گفت: «پیشگیری از وقوع جرم ذاتاً از وظایف دادستان است.»